

رمز قهرمانی

درس‌هایی از زندگی افرادی که قهرمانانه زیستند

نویسنده:

ویلیام اچ. مکاریون

ترجمه‌ی:

علیرضا نظری انامق

سید تیمور سیدی اصل

اندیشه
آگاه

بهار ۱۴۰۰

مکریون، ویلیام هری، ۱۹۵۵ - م. (McRaven, William H. (William Harry), 1955-)	سرشناسه
رمز قهرمانی: درسهایی از زندگی افرادی که قهرمانانه زیستند/ نویسنده ویلیام اچ. مکریون؛ ترجمه‌ی علیرضا نظری‌انامق، سیدتیمور سیدی‌اصل.	عنوان و نام پدیدآور
تهران: اندیشه آگاه، ۱۴۰۰.	مشخصات نشر
۱۳۱ ص؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م.	مشخصات ظاهری
۹۷۸-۶۲۲-۹۸۱۸۳-۳-۶	شابک
فیفا	وضعیت فهرست نویسی
The hero code : lessons learned from lives well lived,c2021. عنوان اصلی:	یادداشت
کتاب حاضر نخستین بار با عنوان «راه قهرمان شدن» با ترجمه‌ی رضا اسکندری‌آذر توسط انتشارات گوتنبرگ در سال ۱۴۰۰ فیفا دریافت کرده است.	یادداشت
درسهایی از زندگی افرادی که قهرمانانه زیستند.	عنوان دیگر
راه قهرمان شدن.	عنوان دیگر
داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱ م.	موضوع
American fiction -- 21st century	موضوع
قهرمانان	موضوع
Heroes	موضوع
نظری‌انامق، علیرضا، ۱۳۶۲، مترجم	شناسه افزوده
سیدی‌اصل، سیدتیمور، ۱۳۶۸، مترجم	شناسه افزوده
PS۳۶۲۲	رده‌بندی کنگره
۸۱۳/۶	رده‌بندی دیویی
۸۴۴۵۵۹۸	شماره کتابشناسی ملی

رمز قهرمانی	عنوان کتاب
ویلیام اچ. مکریون	نویسنده
علیرضا نظری‌انامق، سیدتیمور سیدی‌اصل	ترجمه
سینا آزاد	صفحه‌آرا
الویرا صیام	طراح جلد
اندیشه آگاه	ناشر
۱۰۰۰ نسخه	شمارگان
چاپ اول	نوبت چاپ
۴۵۰,۰۰۰ ریال	قیمت

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۸۱۸۳-۳-۶

فهرست

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۷.....	مقدمه
۱۵.....	فصل اول: شجاعت
۲۵.....	فصل دوم: فروتنی
۳۳.....	فصل سوم: فداکاری
۴۱.....	فصل چهارم: درستکاری
۵۳.....	فصل پنجم: همدردی
۶۳.....	فصل ششم: پشتکار
۷۳.....	فصل هفتم: وظیفه‌شناسی
۹۱.....	فصل هشتم: امید
۱۰۱.....	فصل نهم: شوخ‌طبعی
۱۱۵.....	فصل دهم: بخشش
۱۲۳.....	کلام آخر
۱۲۹.....	رمز قهرمانی
۱۳۱.....	درباره نویسنده

مقدمه

«چه شگفت‌آور و عالی است که هیچ‌کس قبل از شروع کردن به اصلاح دنیا،

نیازی به یک لحظه صبر نمی‌بیند.»

آن فرانک

در سال ۱۹۶۰، وقتی پنج ساله بودم، پدرم که افسر نیروی هوایی بود در فونتنبلو^۱ فرانسه مستقر شد. درواقع او در ستاد عالی نیروهای هم‌پیمان اروپا مشغول به کار شده بود. در آن زمان ما در یک خانه قدیمی سه طبقه در منطقه‌ای دور افتاده به نام بلا وودز^۲ زندگی می‌کردیم. ما در خانه، کم‌ترین امکانات مدرن آن روزها را داشتیم و من بدون تلویزیون بزرگ شدم. به همین دلیل اکثر کتاب‌های کمیک آمریکایی را با ذوق و شوق زیاد می‌خواندم: بتمن، مرد عنکبوتی، چهار

^۱ Fontainebleau

^۲ Bella Woods

شگفت‌انگیز، مردان ایکس، هالک، ثور و آکوامن. اما یک قهرمان وجود داشت که تصورات مرا تسخیر کرده بود. او یک فرد تماماً آمریکایی و با لباس‌های قرمز، سفید و آبی بود. او اهل یک شهر کوچک در کانزاس بود و توانایی‌های شگفت‌انگیزی داشت. او از گلوله سریع‌تر بود و می‌توانست با پرشی ساده از ساختمان‌های بلند بپرد و همیشه در حال نجات زنان، کودکان و مردان گرفتار بود. او «قهرمان افراد ناتوان و مظلوم» بود. او در طول جنگ، با نازی‌ها، فاشیست‌ها، جنگ سالاران پادشاهی و ستون‌های پنجم دشمن همانند یک قهرمان جنگید. او با همکاری سربازان و ملوانان آمریکایی «در نبردی عظیم برای آینده دموکراسی» شرکت کرد و پیروز شد. او یک مرد پولادین بود. او سوپرمن بود!

من خیلی دوست داشتم مثل سوپرمن باشم. در خانه حوله‌ای نماده بود که آن را به‌عنوان شنل سوپرمن استفاده نکرده باشم. از روی صندلی‌ها، کاناپه‌ها، میزها و همه چیز می‌پریدم تا از قهرمان خود تقلید کنم. اگر روزی در دنیا مشکلی پیش می‌آمد، می‌دانستم که سوپرمن به کمک خواهد آمد. شاید من و او بتوانیم با همدیگر یک تیم بسازیم. رابین در کنار بتمن بود، پس چرا سوپرمن نتواند یک دستیار داشته باشد؟

در سال ۱۹۶۳، پدرم دستور بازگشت به ایالات متحده را دریافت کرد. من و خانواده‌ام به کالایس^۱ در فرانسه رفتیم و سوار کشتی اقیانوس پیمای «اس‌اس

^۱ Calais

ایالات متحده» شدیم و پس از یک سفر چهار روزه، به بندر شهر نیویورک رسیدیم. به محض ورود به هتل، تلویزیون را روشن کردم. قهرمان شگفت‌انگیز من در لباسی سیاه‌وسفید در تلویزیون بود. از ساختمانی به ساختمان دیگر می‌پرید و در حالی که گلوله‌ها از پشت به او می‌خوردند و کمانه می‌کردند، در حال نجات لوئیز لین بود. همه این اتفاقات در شهر متروپولیس رخ می‌داد. سوپرمن در متروپولیس^۱ و من در کلان‌شهر نیویورک. اگر من اینجا بودم، شاید، شاید، سوپرمن هم اینجا بود.

طی روزهای بعد، من و پدرم در شهر گشتیم. به همه‌جا رفتیم، به ساختمان امپایر استیت، نماینده‌گاه جهانی و میدان تایمز. اما همان‌طور که در لابلای آسمان‌خراش‌ها در حال گشت‌و‌گذار بودیم، به این امید که حتی برای یک لحظه نگاهم به سوپرمن بیفتد، دائماً به بالا نگاه می‌کردم. پدرم گهگاهی می‌ایستاد و از من می‌پرسید که مشکلی پیش آمده؟ من جواب می‌دادم: نه، نه، همه چیز خوب است. خوب، من هشت ساله بودم و درواقع سنی که داشتم برای اینکه به وجود سوپرمن اعتقاد داشته باشم، خیلی بالا بود. در ذهنم می‌دانستم که او فقط یک شخصیت داستانی است، اما در دلم امیدوار بودم که او واقعی باشد. چون اگر سوپرمن واقعی بود می‌توانست همه مشکلات دنیا را حل کند. هیچ چیز برای سوپرمن خیلی دشوار نبود. نازی‌ها نتوانستند مانع او شوند. انسان‌های فضایی

^۱ در زبان انگلیسی کلمه Metropolis به معنی کلان‌شهر است. از سوی دیگر متروپولیس شهری خیالی در داستان‌های سوپرمن است. مترجم

نمی‌توانند به او صدمه بزنند. هیچ جنایتکاری آن قدر باهوش نبود که قهرمان من را فریب دهد.

سرانجام پدرم جلوی من را گرفت و پرسید: «بیل، چه مشکلی هست؟» خجالت می‌کشیدم که به او واقعیت را بگویم، اما بعد از اندکی صحبت‌های پدرانه، سرانجام گفتم: «خوب، شهر نیویورک کلان‌شهر است و من ...»، مقداری برای ادامه صحبت مردد شدم اما ادامه دادم: «من امیدوار بودم که سوپرمن را ببینم.» پدر لیخندی زد، بازوی خود را به دور من انداخت، به یک افسر پلیس نیویورک اشاره کرد و گفت: «پسرم، این مردی که از شهر نیویورک محافظت می‌کند همان سوپرمن است.»

اگر در هشت سالگی بتوانید تجربه درک ناگهانی داشته باشید، خوب، برای من این درک ناگهانی رخ داد. اگر سوپرمن واقعیت نداشت، پس چه کسی می‌خواست جهان را نجات دهد؟ اگر سوپرمن یا بتمن یا مرد عنکبوتی نمی‌آمدند، چگونه می‌توانستیم جلوی جنایتکاران، نازی‌ها، شوروی و انسان‌های فضایی را از انجام خشونت و تخریب بگیریم؟ جواب روشن بود. این وظیفه برعهده خود ما بود.

با گذشت زمان، من جذب قهرمانان دنیای واقعی شدم: فضانوردانی که برای رسیدن به ماه تلاش می‌کنند، پزشکانی که برای نجات میلیون‌ها نفر واکسن می‌سازند، رهبران مدنی که به خاطر اقشار به حاشیه رانده شده در حال راه‌پیمایی هستند، رهبران سیاسی که با تشکیل دولت‌های جدید سعی در شتیدن صدای مردم دارند، سربازانی که با انبوهی از مدال‌ها و جوایز از کره و سپس ویتنام

برمی‌گردند، چهره‌های ورزشی که توانسته‌اند از مانع تعصبات نژادی و رنگی عبور کنند، ماجراجویانی که در حال صعود به بلندترین قله‌ها هستند یا در نواحی بسیار عمیق غواصی می‌کنند و قایقرانانی که می‌خواهند رهسپار مناطق دوردست شوند و ناشناخته‌ها را کشف کنند، افراد آینده‌نگری که در تلاش برای پاک‌سازی هوا، نجات اقیانوس‌ها و محافظت از اکوسیستم‌های در حال خطر هستند. من تک‌تک این مردان و زنان برجسته را تحسین می‌کردم، اما در پس ذهنم می‌دانستم که هیچ شباهتی به آن‌ها ندارم. آن‌ها باهوش‌تر، قوی‌تر و شجاع‌تر بودند. آن‌ها تمام صفاتی که من نداشتم را داشتند. آن‌ها قدرت ماورایی داشتند که من آن‌ها را نداشتم. به همین دلیل آن‌ها قهرمان بودند و به همین دلیل تنها افرادی بودند که می‌توانستند دنیا را نجات دهند.

اما من اشتباه می‌کردم. در سال ۱۹۷۷، من از دانشگاه تگزاس در آستین فارغ‌التحصیل شدم و به نیروی دریایی پیوستم. در طول سی‌وهفت سال آتی، به جهان سفر کردم. من بدترین روی انسانیت را دیدم: جنگ، ویرانی، بیماری و فقر، قساوت و بی‌تفاوتی. دنیا پر از مشکل بود، به‌ظاهر مشکلاتی غیرقابل حل، غیرقابل کنترل و غیرممکن! اما همچنین، در آن سی‌وهفت سال من بهترین انسان‌ها را هم دیدم. زنان و مردانی که به دنبال صلح بودند، به بازسازی ملت‌ها کمک کردند، بیماری‌هایی را درمان کردند و فقرا را از فقر نجات دادند. زنان و مردانی که عطوفت‌شان چنان عمیق بود که در مقایسه با آن‌ها، بی‌رحمی و بی‌تفاوتی دیگران کم‌رنگ می‌شد. زنان و مردانی که متعلق به قشر، طبقه اقتصادی و اجتماعی، نژاد، عقیده، جنس و گرایش‌های مختلف بودند.